



چرا می‌خواهیم علامه دهر باشیم؟

می‌رسد بخشی از این مسأله در ساختارهای روانی و شناختی ذهن بشری است که میلی به دانستن امور و حل معماها دارد و حل نکردن معماها و پرسش‌ها نوعی ابهام و سردرگمی را ایجاد می‌کند که از نظر شناختی برای هر فردی ناخوشایند است. اما مهم‌تر از همه آن است که نظام‌های فرهنگی عملاً نقشی کلیدی در بازتعریف خصایل ذهنی و شناختی و کانالیزه کردن آنها در ساختارهای فرهنگی و زندگی اجتماعی بشر دارند. به همین دلیل نظام‌های تربیتی همیشه الگوهای برای مواجهه با این موقعیت‌های دشوار مواجهه با پرسشی که پاسخش را نمی‌دانیم، دارند. عموماً در فرهنگ روزمره ما ایرانیان، شکافی را می‌توان در این موقعیت‌ها بین وضع ایده‌آل فردی و وضع تجربی عملی دید. از یکسو همه ما در سطح اخلاقی می‌پسندیم که خودمان یا دیگران وقتی پاسخ سؤالی را نمی‌دانیم، اعتراف کنیم ولی در عمل شاهدیم که این اعتراف کردن، گویی اعتراف به گناه است و در عمل بسیار سخت و ناخوشایند است. به همین دلیل در عمل تجربه ما آن است که بیشتر افراد میل به پاسخ دادن به هر پرسشی و پرهیز از اعتراف به ندانستن دارند.

شاید در سنت فرهنگی ما هم این میل نوعی الگوهای خاص خودش را ساخته است. اصولاً تصویر ما از دانشمندی در جهان سنت و در جهان جدید، تصویر فردی همه چیزدان است. هنوز تصویرهای فرهنگی ما از دانشمندی (علامه دهر بودن)، تصویرهایی فراگیر و همه چیزدان است. به همین دلیل هرگونه



جبار رحمانی
انسان‌شناس و عضو مؤسسه
انسان‌شناسی و فرهنگ

به نظر می‌رسد دودسته تجربه برای اکثریت ماهایی که در ایران زندگی می‌کنیم، وجود دارد: دسته اول تجربه‌های مشترک این است که در برخی محیط‌ها، با افرادی مواجه می‌شویم که درباره همه چیز نظر می‌دهند. در واقع این گونه افراد به هر سؤالی پاسخ می‌دهند و مدعی هستند که نظرشان خیلی هم درست و دقیق است. هرچند معمولاً استدلال‌هایی قوی برای نظرات‌شان ندارند، اما نوعی اعتماد به نفس و اصرار روحی در صحت و اعتبار نظرات‌شان نسبت به همه چیز دارند. دسته دوم تجربه‌های مشترک آن است که همه ما در موقعیتی که پاسخ پرسشی را نمی‌دانیم، برای ما خیلی سخت و گاه کلافه کننده است که به ندانستن اعتراف و اعلام کنیم پاسخی نداریم. گویی اعتراف به ندانستن مایه شرمندگی ما می‌شود. این دو تجربه مشترک را باید در رابطه با هم فهمید. اینکه دوست داریم در مورد همه چیز نظر بدهیم و اینکه از اعتراف به ندانستن پاسخ یک سؤال، حس شرمساری داریم. به نظر

از تحلیل توان سانتریفیوژهای هسته‌ای تا خواص دم‌کردن ریشه درخت بانوباب برای درمان کرونا

«همه چیزدانی» همیشه هنر نیست



آزاده محمدحسین
روزنامه‌نگار

گاهی به چشم آدم‌ها که خیره می‌شوی، برقی از سر تفرعن و غروری نجسب دلت را می‌زند؛ غرور «همه چیزدانی» و «دانای کل» بودن. اینان اغلب از اصول دیالکتیک برای تان می‌گویند تا نحوه دم‌کردن ریشه درخت بانوباب و ترکیبش با سنبل الطیب برای درمان فلان مرض! کمی بعد و درحالی که به تربیت کودک فلانی خرده می‌گیرند و ابرو کج می‌کنند، همزمان برای قد نکشیدن برنج گلابتون خانم هم فلسفه‌ای در آستین دارند. تا این جای کار شاید زخمی کاری از شمشیر چندلبه دانای کل به‌جا نماند. می‌شود شنید، گذر کرد و حتی گاه لبخند زد. اصلاً شاید در مواردی بشود درسی هم گرفت به وقت مناسب و دری هم باز کرد به سرزمین گفت‌وگو. اما از آنجا که حتی هنر هم به وقتش جذاب و نیکوست، کمتر پیش می‌آید فردی که در عین حال به تحلیل توان سانتریفیوژهای هسته‌ای می‌پردازد همزمان بتواند نظریه پرداز قابلی در حوزه فرزندپروری، رازهای موفقیت در چند ثانیه، پولدار شدن یک شبه و اصول خانه‌داری هم باشد و همه اینها هم در یک زمان کارآمد باشند. شاید ریشه این مثل هم که «همه چیز را همه کس دانند» از همین کردار برآمده باشد. هرچند در روزگاری که شتاب تغییرات در بسیاری از حوزه‌ها آنچنان است که اگر سر برگردانی از مقوله‌ای جا می‌مانی دیگر حتی «همه» هم «همه چیز» را نمی‌دانند. به هر حال تا اینجا نیز شاید بتوان چشم بست و گذر کرد؛ اما وقتی این همه چیزدانی که گاه می‌تواند دریچه‌ای باشد به دنیای گفت‌وگو، با «فرصت‌شناسی» تلفیق نمی‌شود، دیگر نمی‌توان بی‌تفاوت بود چون این رفتار خانمان‌سوز می‌شود گاهی و دودمان به‌باد ده! مثالی ساده؛ کمتر کسی است که باور نداشته باشد بیماری در ذات خود اضطراب می‌آفریند،

دانای کل آنقدر اهل حرف است و اظهار فضل که گاه فراموش می‌کند بار معنایی کلمات در همه زمان‌ها و مکان‌ها یکسان نیست و کمترین اشتباه می‌تواند تاوان بزرگی داشته باشد؛ انگار که همه چیزدان باور ندارد همه چیزدانی همیشه هنر نیست!

خاصه پدیده نوظهور کرونا. بیمار آشفته است از گذر لحظه‌ها و روزها و در حالتی از خوف و رجا در سیلاب. به این وضع اضافه کنید ابتلای سایر افراد خانواده را. بیمار بینوا درحالی که مدام اوضاع بیماری را رصد می‌کند ناچار است با حفظ ظاهر، در مقابل آشفتگی سایرین هم بایستد؛ بویژه اگر نقش محوری در خانواده داشته باشد. حالا در این میان و در این سیلاب فکر و خیال، همه چیزدان وارد میدان می‌شود و با اصرار تلاش می‌کند نسخه خودش را پیچد و به این هم بسنده نمی‌کند و با ترسیم چند تصویر کج و معوج از اتفاقاتی بی‌ربط به هم، نهایتاً بیمار را به اینجا می‌رساند که کار تمام است و فاتحه! دانای کل آنقدر اهل حرف است و اظهار فضل که گاه فراموش می‌کند بار معنایی کلمات در همه زمان‌ها و مکان‌ها یکسان نیست و کمترین اشتباه می‌تواند تاوان بزرگی داشته باشد؛ انگار که همه چیزدان باور ندارد همه چیزدانی همیشه هنر نیست!

همه چیز گویی منفی یا کثیر گویی مثبت



دکتر رضا ماحوزی
عضو هیأت علمی مؤسسه مطالعات
فرهنگی و اجتماعی

خیلی‌ها بر این باورند که همه چیز گویی توسط عامه مردم در دنیای جدید بیش از آنکه ناشی از ذهنی علامه‌وار باشد، محصول ذهن بیمار است. اینان بر این عقیده‌اند که ذهن مشوش و آسیب‌دیده آدمی در دنیای پرشتاب و سایبری زده پر از اطلاعات، پرده از تشویشی برمی‌دارد که جوامع سرمایه‌داری جدید یا جوامع رشد نیافته ایدئولوژیک بدان گرفتار آمده‌اند. گویی در این جوامع، آرامش متاعی است ذیقیمت اما کمیاب و حتی نایاب. انگاره «راننده تاکسی» در این تحلیل، گویی افراد و جامعه‌ای است که به‌ظاهر زیاد می‌دانند و زیاد سخن می‌گویند اما درواقع چیز درخوری نمی‌دانند (در اینجا قصد توهینی در میان نیست). افراد این جامعه براساس احساسی از فردگرایی خام و به استناد داده‌های عمومی فراوان، خود را صاحب‌نظر دانسته و گاه سخن متخصصان را هم بر نمی‌تابند. گویی باور ندارند که در بساط نکته‌دانان یا باید سخن دانسته گفت یا خموشی گزید. اینان در برخی موارد، خود را داناتر از اطرافیان فرض می‌کنند تا حدی که به مرزهای نارسیسم نزدیک می‌شوند. اما آیا این همه ماجرا است؟ بیایید به جامعه خودمان بپردازیم.

این صحیح است که جامعه فعلی ایران گرفتار مشکلات اجتماعی و فرهنگی و فکری و رفتاری عیدیه‌ای است که بخشی از علت و دلیل آن، به سوابق تاریخی برمی‌گردد و برخی به زمینه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دهه‌های اخیر. در چنین وضعیت بیمارگونه‌ای خیلی طبیعی است که بیماری اجتماعی به اشکال متعدد جلوه کند، از جمله در همه چیزدانی و همه چیز گویی. در چنین جامعه‌ای بدبینی

عمومی و فقدان اعتماد اجتماعی حداکثری زمینه را برای گریز از مرکز و اتخاذ رویکردهای مخالف و در نتیجه، انتقادهای عمومی فراهم کرده و کلیت جامعه را به افراد و نهادهایی منتقد و تحلیلگر تبدیل می‌کند بی‌آنکه همه این تحلیل‌ها مستند به پشتوانه‌هایی معتبر و آکادمیک باشد. اما باز هم این همه ماجرا نیست.

در تاریخ ۱۱۰ ساله اخیر ایران، یعنی دقیقاً پس از فتح تهران، روشنفکران و سیاستمداران و سیاستگذاران همواره بر باسوادکردن عموم مردم به‌عنوان شرط لازم اجرای برنامه‌های اصلاحات، تأسیس حکومت ملی و در نهایت تشکیل جامعه تأکید ورزیده‌اند. آنها برای این مهم طرح توسعه مدارس ملی با برنامه‌هایی واحد و کتاب‌هایی یکسان و همچنین مدارس اکابر و مدارس محلی را پیشنهاد و به اجرا درآوردند تا نه تنها از قدرت مانع‌تراشی‌های جامعه عقب‌افتاده و محروم در مقابل اهداف فوق کم کنند بلکه برعکس، از قدرت جامعه برای پیشبرد آن برنامه‌ها سود جویند. توسعه دیوان‌سالاری جدید نیز سویه دیگری از این طرح بود که می‌توانست نقطه پایانی بر فلاکت سده‌های اخیر و حتی هزاره‌های پیشین ایران باشد. با این همه، شکاف میان سیاستمداران و مجریان دولتی با جامعه به فراخور توسعه برنامه‌های اصلاحات ادامه پیدا کرد و با تأسیس مدارس عالی و دانشگاه، به ترکیب شکاف مزبور، شکاف میان متخصصان و توده نامتخصص هم اضافه شد. این شکاف با توسعه کمی دانشگاه‌ها بیشتر و بیشتر شد و با گذر زمان، به ایجاد طبقه دانشگاهیان متخصص در مقابل توده دانشگاه نرفته منجر شد. موقعیتی که ارجح و قربی فراوان برای دانشگاهیان ایجاد کرد و بدان‌ها اعتماد اجتماعی فراوانی بخشید. کمی بعدتر از این وضعیت، یونسکو و بسیاری از مجامع آکادمیک جهان با حمایت از طرح عمومی‌سازی علم و ترویج دانش در جامعه، خواهان کم کردن این شکاف به نیت عقلانی‌سازی تصمیم‌ها و مشارکت بیشتر جامعه در فرایند توسعه شدند. طبیعی